

خبر

حمایت پدافند هوایی ارتش از نخبگان علمی

پدافند هوایی ارتش از ظرفیت نخبگان علمی در حوزه‌های مختلف علوم پدافندی حمایت می‌کند.
امیر سر تیپ دوم صمد آقامحمدی، رئیس سازمان جهاد خود کفایی نیروی پدافند هوایی در دیدار با سربازان نخبه مرکز آموزشی ۱ نیروی زمینی گفت: «نخبگان علمی که در راستای افزایش آمادگی رزمی و توان دفاعی نیروی پدافند هوایی ارتش طرح‌های مختلفی ارائه کنند، از جایگاه مطلوب و ویژه‌ای برخوردار خواهند بود. آنها بلا حلاقت، ایده و طرح‌های ویژه می‌توانند در سربندی کشورمان در عرصه بین‌المللی گام‌های مثبت و مطلوبی بردارند.»

او در ادامه افزود: «افزایش توانمندی دفاعی جمهوری اسلامی ایران در تمامی حوزه‌ها بخشی از راهبرد کلان کشورمان است. این راهبردها باید با مشارکت و انسجام ملی تمامی اقشار و گروه‌ها در راستای ایجاد امنیت و آرامش خاطر هموطنانمان بیش از پیش تقویت شود تا نظاره‌گر درخشش هرچه بیشتر کشور عزیزمان در دنیا باشیم.»
به گفته امیرسر تیپ آقامحمدی در حوزه انجام تحقیقات علمی و افزایش توانمندی‌ها در عرصه علم فنی از قبیل الکترونیک، مخابرات، کوانتوم، شیمی، لیزر، سایبر الکترونیک و غیره همه توان خود را به کار گرفته‌ایم چرا که امنیت با هیچ چیز قابل قیاس و معامله نیست.

او در پایان خاطر نشان کرد: «گزیده‌ای از توانمندی‌ها و دستاوردهای مطالعاتی، علمی، پژوهشی و تجهیزات و بومی نیروی پدافند هوایی ارتش به‌منظور آشنایی سربازان وظیفه نخبه کشور با هدف تبیین نقش اثر گذار پدافند هوایی در تأمین امنیت آسمان ایران برای بازدید سربازان وظیفه نخبه در مرکز آموزش ۱ ارتش به نمایش گذاشته شده است.»

خبر

سالروز حماسه لرده در تقویم ثبت شود

نام بوشهر، دلوار ولرده، لوزه براندام استعمار می‌انازد و باید ۱۵ آبان سالروز مبارزه زنان این استان با استعمار انگلیس در منطقه لرده دشتستان به‌عنوان روز مبارزات ضداستعماری زنان ایران در تقویم کشور ثبت و قرار داده شود.
ایات‌الله صفایی بوشهری، نماینده ولی فقیه در استان بوشهر با اعلام این خبر گفت:«همزمان با سالروز مبارزه زنان این استان با استعمار انگلیس همایش ملی نقش زنان ایران در مبارزه با استعمار در نیمه دوم آبان در ۲ شهرستان بوشهر ودشتستان برگزار می‌شود.»

تجمع جانبازان مقابل سفارت آلمان

جمع کثیری از خانواده شهدا و ایثارگران با هدف نشان دادن اعتراض خود به عملکرد مغرضانه دولت آلمان در حوادث اخیر روه‌پوری سفارت آلمان تجمع کردند.
در این اقدام جانبازان شیمیایی، نخاعی، ویلچری و قطع عضو حضور داشتند.
بد نیست بدانید «نالتا باثربوک» وزیر خارجه آلمان پیش از این اعلام کرده بود برلین محدودیت‌های ورود به آلمان برای ایرانی‌ها را فراتر از بسته تحریمی اتحادیه اروپا تشدید می‌کند.
وزیر خارجه آلمان همچنین ضمن طرح ادعاهای بی‌اساس ضدایرانی، به اقدام حمایت مقامات غربی از اغتشاشات اخیر در ایران مدعی شد نمی‌توان روابط را به روال معمول با ایران ادامه داد.

معرفی کتاب

«حواله عاشقی» خواندنی شد

«حواله عاشقی» نام کتابی است که داستان زندگی شهید مدافع حرم حسن رجایی‌فر را روایت می‌کند. مصیب معصومیان، نویسنده آن ابتدا به معرفی شهید پرورداخته و در بخش دیگر کتاب خاطرات او را بازگو می‌کند. شهید حسن رجایی‌فر ۴تیرماه سال ۱۳۵۴ در یکی از

روستاهای شهر بابل به دنیا می‌آید. خیلی زود ادواج کرده و در همان سال‌های اول خدمت سربازی صاحب فرزند می‌شود.او در کنار کار و تلاش تحصیلات خود را ادامه داده و موفق به اخذ مدرک کارشناسی ارشد در رشته مدیریت استراتژیک می‌شود. سال ۱۳۹۵عازم سوریه شده و پس از ندری ۲۲روزه در منطقه عملیاتی حلب و خان طومان همراه با چند تن از دوستان به شهادت می‌رسد. در بخشی از کتاب حواله عاشقی می‌خوانیم: «حسن همیشه کنار من می‌خوابید به بوش، به شکل خوابیدنش علاقه داشتم. به بوشدن عادت کرده بودم. او هم همینطور بود، به من وابستگی داشت. اصلا امکان نداشت کاری کنم و حسن همراهم نباشد. یک شب حسن توی خواب شروع کرد به خندیدن و چه خندیدنی! من از خنده او ذوق کرده بودم. خانمم هم داشت تماشايش می‌کرد. سر تکان می‌داد و صلوای می فرستاد!شایدش می‌زدم «داداش». گفتیم: چرا «داداش» داره می‌خنده؟ بواش ترا! فرشته‌ها دارن باهاش بازی می‌کنن!ا فر دلب خواب بود. دیدم پتو از روی تنش کنسار رفت. نگاه کردم، توی خواب باز داشت می‌خندید! اما این بار دست و پا هم می‌زد. محو تماشايش شدم. گفتیم خدا یا یعنی فرشته‌ها دارن با حسن چه بازی‌ای می‌کنند؟ طی روز هم به رویش نمی‌آوردم و سؤال نمی‌کردم. شب سوم بود. از صدای شدید خنده‌اش، از قهقهه‌هاش، از خواب پریدم. نشسته بود، انگار داشت نرزش می‌کرد. هنوز بیدار نشده بود ولی هی می‌خندید، با صدای بلند! بعد از کسید و باز خندید!»

ایتارومقاومت



نخبه‌ومدیر جهادی‌ای که از شاهچراغ پرکشید

پای صحبت‌های خانواده شهید سیدفرید معصومی که برای تامین برق مناطق محروم کشور تلاش می‌کرد



گزارش روزنامه‌نگار

زیبا زندگی کرد و زیبا هم از دنیا رفت. اگر چه رفتنش خیلی زود بود. نخبه‌ای که خدمت به کشورش را مقدم بر هر چیز می‌دانست. تحصیل کرده نیوزلند بود. مسدرك دكترى مكانيك را هم از آنجا گرفته بود. با اینکه دولت نیوزلند همه‌چور شکر را ط رفاهی برای ماندنش را مهیا کرده بود اما او قبول نکرد و ترجیح داد دانسته‌هایش را برای کشور خود هزینه کند.

چندین نیرو و گاه تجدیدپذیر ایجاد کرد و حتی توانست بعضی از نقاط محروم را از نظر تولید برق به‌خود کفایی برساند. این دانشمند جوان اعجوبه‌ای بود بی‌تغییر که گمنام کار می‌کرد. دلش نمی‌خواست جز خدا کسی از فعالیت‌هایش خبر داشته باشد. آخرین پروژه‌ای هم که در دست داشت، طرح ساخت نیروگاه برق برای شهر لاره بود که می‌خواست در آینده نزدیک به بهره‌برداری برساند. برای همین راهی استان فارس شد. بعد از انجام‌ماموریت تصمیم گرفت به پایوسی حضرت احمدبن موسی(ع) برود. دلش رضائی‌داد بی‌عرض ارادت به تهران برگردد. رفت برای اقامه نماز مغرب و عشاء. اما نماز آخرش بود. سیدفرید معصومی به‌دلیل حمله وحشیانه یک تروریست به شهادت رسید.

وارد کوچه که می‌شوی، از دیوارهای آن غم می‌بارد. وجب به وجب آن پوست‌راهایی نصب شده با تاج گل‌هایی که خبر از پرواز عزیزی می‌دهد؛ شهید «سیدفرید معصومی». جوان نخبه‌ای که در حادثه حرم شاهچراغ به شهادت رسید. در خانه نیمه باز است. آدم‌ها می‌آیند و می‌روند. برای عرض تسلیت به خانواده معصومی، خانم و آقای پیر و جوان و حتی کسانی که آشنایی چندانی با شهید نداشتند، برای همدردی ساعتی را مهمان این خانه می‌شوند. وارد حیاط که می‌شوی بنر بزرگی به نرده‌های بالکن نصب شده است. بانوی همسایه‌ای که قصد خروج از خانه را دارد نگاهی به بنر می‌اندازد و فاتحه‌ای می‌خواند. بعد هم بی‌آنکه از او سؤالی شود می‌گوید: «وحش

شاد. خیلی آقا بود. تا وقتی شهید شد نمی‌دانستم دکتری دارد و در یک شرکت مهمی کار می‌کند. بس که متواضع بود. سر به زیر، محجوب و تاملان یخواهد مودب. خدا به مادر و همسر جوانش صبر دهد.» اما داخل خانه شیون و وایولایی نیست. فقط صدای صوت قرآن می‌آید و سکوت خانواده که می‌شود بغضی و راه‌گلو را می‌بندد. همسرش حال خوبی ندارد. حرفی نمی‌زند؛ هنوز نتوانسته این اتفاق تلخ را باور کند. مادر هم دست کمی از او ندارد. بایان حال آنقدر مبای‌آدن پهریان بیود... «او خصلت‌های نیک بود. در همه‌چیز. در اخلاق و رفتار. در کار. در خانواده. همه‌چیز...» اهی می‌کشند و ادامه می‌دهند: «مومن مخلص. عاشق مردم و کشورش بود. سیرم آقا و پهریان بیود...» او خصلت‌های نیک پسر را هم می‌گوید. نمی‌خواهد چیزی جا بیندازد. انگار حرفی پادش آمده باشد ادامه می‌دهد: «پسرم قاری قرآن بود. وقتی قرآن تلاوت می‌کرد دلم غنچ می‌رفت. آقا و پهریان بیود...» او خصلت‌های نیک روز تشییع جنازه پدرش قرآن تلاوت کرد. بهجام پایش را جای پای پدرش گذاشته است.» این‌را که می‌گوید سکوت می‌کند. گویی در ذهن آشفته‌اش بی‌خاطرای می‌گردد تا بتواند تعریف کند. ادامه می‌دهد: «فریدم خانواده دوست بود. به همسر و فرزندان‌ش علاقه خاصی داشت. عاشق زندگی‌اش بود. عشق او به همسرش زبانزد فامیل بود. حالا رفته...». همه‌چیزهایی که مادر درباره فرید می‌گوید نه ذهنیت خود اوست و نه از سر احساس مادرانه است. حرف‌هایی که می‌زند را دوست و آشنا و دیگر کسانی که در خانه‌شان حضور دارند هم می‌گویند.

طلبه‌ای که نخبه دانشگاه شد

شناسنامه به یادگار مانده از فرید، تاریخ تولد او را سال ۱۳۴۲ نشان می‌دهد. متولد شهر قم. او از دسته دانش‌آموزانی بود که در مدرسه نبوغ و کوشا بودندش حرف اول را می‌زد. مدتی در حوزه درس خواند اما وقتی استادان حوزه متوجه تبحرش در ریاضی شدند به‌او پیشنهاد دادند که حوزه را رها کرده و تحصیلاتش را در رشته ریاضی ادامه دهد. فرید این گفته را جامه عمل پوشاند و بعد از گذراندن دوره دبیرستان، وارد دانشگاه شد و مدرک کارشناسی‌اش را در رشته طراحی جامدات گرفت. سپس برای ادامه تحصیل

به نیوزلند رفت و تا گرفتن مدرک دکتری آنجا بود. مادرش می‌گوید: «فرید توانسته بود روایات ماهی اختراع کند. دولت نیوزلند خواسته بود که بماند و همان‌جا زندگی کند. اما فرید نماند. سریع به ایران برگشت. به آنجا گفته بود به مملکت خودم می‌روم و به مردم خودم خدمت می‌کنم.» مادر پریشان است به یاد خوبی‌های فرید که می‌افتد شعله درونش بیشتر شعله‌ور می‌شود.

ساخت نیروگاه‌های تجدیدپذیر در مناطق محروم

شهید معصومی به محض بازگشت به ایران فعالیتش را شروع کرد. به مناطق محروم رفت تا بتواند کاری برای مردم آنجا کند. آستین همتش را بالا زد و شروع کرد به ساخت نیروگاه. چندین نیروگاه تجدیدپذیر در اصفهان و قم و یزد ایجاد کرد. با توجه به اهمیت تأمین برق پایدار کارخانه آلومینوم جنوب در این منطقه یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های تولیدی برق منطقه ویژه اقتصادی را آغاز کرد. کارخانه‌ای که اگر برقش یک ساعت قطع می‌شد خسارت جبران‌ناپذیری از خودش به جا می‌گذاشت. او در دوره تحریم که همه کشورها ایران را تحت فشار قرار داده بودند نگذاشت لحظه‌ای این کارخانه با قطع برق مواجه باشد. آخرین ماموریتش هم ساخت پروژه نیروگاه ۹۱۳مگاواتی در لاره بود. برای همین هم راهی استان فارس شد. عادت داشت طرح‌های اجرایی را مرتب زیر نظر داشته باشد و روند پیشرفت آنها را شخصا پیگیری کند.

دیگر وقت شهادت است

او بعد از ماموریت به شیراز رفت. برای عرض ارادت به محضر امام‌زاده احمدبن موسی(ع) می‌خواست

محمد رضا تقوی منش پدر همسر شهید:

او یک مومن مخلص بود

محمد رضا تقوی منش، پدر همسر شهیدفرید معصومی به درایت او اشاره می‌کند و اینکه هیچ وقت فرید کاری نمی‌کرد که دیگسران را از خود دلخور کند. می‌گوید: «ما دوستان خانواده‌گی بودیم. در سال‌هایی که او را می‌شناختم و بعد از اینکه دامادم شد به جز خوبی و محبت از او هیچ ندیدم. او یک مومن مخلص بود. بیشتر از هر چیز به روزی حلال اهمیت می‌داد. در محل کار او را به‌عنوان یک مدیر خوب و شایسته می‌شناختم. وقتی به ماموریت رفت ساعت بازگشت او را می‌دانستیم. مرتب چک می‌کردیم که کی می‌رسد. اما شب که شبکه خبر حادثه شیراز را ز نورنویس کرد دلشوره گرفتیم. نگران شدم. به تلفن او تماس گرفتم. جواب نداد. تا اینکه متوجه شدیم شهید شده است.»

زه‌ره فرهادی در کتاب «چراغ‌های روشن‌شهر» خاطرات خود از روزهای مقاومت در خرمشهر را روایت کرده است

روایتی از رشادت زنان در جنگ

مات و مبهوت به دور و برم نگاه می‌کردم. وارد ساختمان شدم. پزشکان و پرستاران بیمارستان از حضور این همه جمعیت و مجروح دستپاچه شده بودند. نمی‌دانستند با این همه مجروح چه باید کنند.» او با خود فکری می‌کند در این شرایط نمی‌تواند کار مفیدی انجام دهد به همین دلیل از بیمارستان به سمت مسجد جامع می‌رود: «ما را به سالتی که سمت چپ حسینیست و روبه‌روی در ورودی شهبستان بود. راهنمایی کردند. قبلا آنجا کلاس‌های فرهنگی برگزار می‌شد. ۲ دختر در سالن بودند و پارچه‌های سفیدی ابریش می‌زدند. یکی از دخترها تا چشمش به ما افتاد گفت: «دختر بدو بیا سر این پارچه رو بگیر. بدو...» همراه با چند نفر مشغول بریدن پارچه‌های جلوار سفید شدیم. هر کدام یک سر پارچه را می‌گرفتم و پارچه‌ها را به اندازه ۲ متر برش می‌زدیم. پارچه‌های برش خورده را تا می‌کردیم و کناری می‌گذاشتیم. با خودم فکر کردم این همه پارچه فرسید در یک‌سایز مشخص را برای چه کاری می‌خواهند؟ توی بیمارستان مسبق دیده بودم مردم برای مجروحان ملافه می‌آورند. احتمال دادم برای استفاده بیمارستان‌ها و مجروحان باشد. چند دقیقه بعد، یکی از پسرها آمد توی حسینیته و رو به ما گفت: «خواهرها کفن‌ها آماده شد؟» با شنیدن اسمم کفن تکانی خوردم. ناباورانه از خودم پرسیدم پس این پارچه‌ها که ما می‌بریم کفنه؟ وای خدا! نخستین بار بود کفن می‌دیدم.»

زه‌ره فرهادی کتاب «چراغ‌های روشن‌شهر» را تنها روایت بخشی از وقایع و حوادثی می‌داند که بر پارای از سرزمین مادری‌مان گذشته است با این حال تأکید می‌کند: «همه می‌دانیم که هیچ‌گاه فداکاری‌های زنان و مردان در آن دوره در هیچ کتابی آنچنان که شایسته و درخور است نیامده و نخواهد آمد. اهمیت نگارش خاطرات، آگاهی‌داند به این نسل و نسل‌های آینده است که آن ایام را ندیده و درک نکرده‌اند. حق همگان است که بداندننر تاریخ این کشور چه گذشته و برای آرامش امروز ما چه خون‌هایی که ریخته نشده و چه عزیزی که پرپر نشده‌اند.»

همیشه‌ری

یادداشت علی‌الله سلیمی: روزنامه‌نگار

مروری بر کتاب «باران‌های هفت‌تپه» خاطرات نادر بذری

تابستان فراموش‌نشدنی هفت‌تپه

کتاب «باران‌های هفت‌تپه»، خاطرات نادر بذری، از رزمندگان استان مازندران است که کار مصاحبه و تدوین آن را برادران حسن و حسین شیردل انجام داده‌اند و در آن، راوی به بازگویی خاطراتش از دوران دفاع مقدس پرداخته است. کتاب «باران‌های هفت‌تپه» پانصدو هفتاد و پنجمین محصول دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری است که در بخش خاطرات جنگ ایران و عراق، یکصدو هشتادوسومین کتاب محسوب می‌شود. این کتاب براساس خاطرات نادر بذری، از رزمندگان قدیمی استان مازندران و پس از ۲۳ساعت مصاحبه با وی، تهیه و تدوین شده است.



برادرانه میان آتش و خون

نادر بذری به‌همراه ۲برادرش جعفر و ناصر بذری هنگامی که نوجوانی بیش نبوده عازم جبهه‌های جنگ می‌شود و در آنجا شاهد شهادت ۲برادرش بوده است. این کتاب توصیف سال‌های حضور او در میان آتش و خون است. بذری در فصل اول درباره چگونگی

ورودش به جبهه با وجود مخالفت‌های اطرافیان و اینکه فقط چندمهی ۱۲سالگی‌اش گذشته بود، می‌گوید. فصل دوم کتاب با ورود راوی به منطقه جنگی شروع می‌شود و او از خاطراتی درباره بی‌تجربگی خود در عملیات جنگی مثل تیراندازی و خیزرفتن می‌گوید. مخاطب در فصل سوم کتاب با بخش دیگری از خاطرات نادر بذری آشنا می‌شود؛ آنجا که او در یکی از عملیات‌ها تیر به زنده برنمی‌خورد و زخمی می‌شود و این در حالی است که در حلقه محاصره دشمن گیر افتاده است: «فقط ما نبودیم که در محاصره قرار گرفتیم. هر جا نیرویی بود محاصره شده بود. به‌صورت دایره‌دایره همه را دور زده بودند. تقریباً خودمان را اسیر می‌دانستیم. از طرف دیگر شنیده بودیم به دستور صدام باید تمام مجروح‌ها تیر خلاصی بخورند. نمی‌دانم شایعه بود یا راست. ولی بین بچه‌ها حرفش بود برای همین ته قلب من بقیه مجروحین ترسی مانده بود که زنده برنمی‌گردیم و این وحشت کار را برای ما سخت‌تر می‌کرد. خیلی‌ها فکر راه فرار بودند که شاید کشته نشوند و به اسیری هم نروند.»

خاطراتی از روزهای مجروحیت

پس از مجروحیت راوی، وی و رزمنده‌های مجروح دیگر به بیمارستان می‌رسند که در فصل چهارم خاطرات وی از بیمارستان پیگیری می‌شود: «واختر سال ۱۳۴۲ بود عید شده بود و مردم تبریز گروه گروه، خانواده‌گی، دوستان به عیادت ما می‌آمدند. من هم در تبریز فامیلی نداشتم اما مردم با تمام وجود محبت و بزرگواری‌شان را نشان دادند مثل اینکه تمام مردم فامیلم بودند.» در ادامه، زمانی که بذری از مرخصی برمی‌گردد، وارد لشکر ۲۵کربلا می‌شود که در موقعیت شهید بگلوری اهواز مستقر شده است. خواننده در ادامه به فصل پنجم کتاب می‌رسد که در آن، بذری از یکی از عملیات‌های مهم می‌گوید؛ عملیاتی به نام کربلای یک برای فتح مهران. این رزمنده جانباز در بخش دیگری از خاطراتش در فصل هفتم می‌گوید: «آن روزها در هفت‌تپه یک حاج‌آقا داشتیم که اهل گرگان بود. او از عملیات رمضان اوایل سال ۱۳۶۱ تا آخر در جنگ مانده بود. شاید کل مرخصی‌اش یک هفته می‌شد و سریع برمی‌گشت. همیشه می‌گفت: من پیر شدم مرگم نزدیکه حالا که می‌خوام بمیرم چه بهتر که تو جبهه بمیرم و شهید بشم. مانده بود که شهید بشود. با آن سن و سال بالا خیلی هم خدمت می‌کرد. خسته هم می‌شد اما پایه‌پای بچه‌هایی ما در تمام عملیات‌ها شرکت می‌کرد.»

رسیدن سه‌راه مرگ

بذری در بخشی از خاطراتش هم به اقدام غیرانسانی نیروهای عراقی در استفاده از بمب‌های شیمیایی اشاره می‌کند. او در فصل هشتم درباره چگونگی شیمیایی شدنش پس از یک دوره مصدومیت می‌گوید: «انقدر خارش و دردم زیاد بود که دیگر حال ششوی باقی نمانده بود. وضعیت شیمیایی و خارشم بهتر شده بود که دستور رسید برویم جلو. وسایلم را جمع کردم و به‌صورت سستونی حرکت کردم. هر کدام را بچه‌ها با نفر جلویی ۱متر فاصله داشت. این کار هم به عمد بود چون هرچه فاصله بین افراد بیشتر باشد، خطر تلفات کمتر است. رسیدیم به سه‌راه مرگ. باید این مسیر را می‌دویدیم. آتش دشمن بی‌امان می‌ریخت. چند تا بچه‌های ما همین‌جا شهید شدند. تیر مستقیم دوشکا دمام به طرف ما شلیک می‌شد. انگار که دشمن با عکس‌های هوایی را به وسیله نیروهای گشتی‌اش با به‌خاطر اینکه فاز و جزو منطقه خودش بود سه‌راه مرگ را دقیقاً می‌شناخت...»

از شیمیایی شدن تا موج‌گرفتگی

وی در فصل بعدی در خصوص منطقه هفت‌تپه می‌گوید که بیشتر اوقات خود را آنجا گذرانده است: «تابستان هفت‌تپه واقعا برای خودش تابستان بود. آنقدر که گاهی از گرما نمی‌شد نفس کشید. کمترین نیرویی را می‌شد پیدا کرد که در محوطه باشد یا حتی کسی بتواند هنگام ظهر چرتی بزند... در هفت‌تپه اتفاقات زیادی افتاد. موج‌گرفتم باعث شد خیلی از خاطراتم را فراموش کنم. ۶۰۷بار موج گرفتن ۵۶۴تا ترکش خوردن و ۲بار هم شیمیایی‌شدن بدجوری خاطراتم را غریبال کرده است.» نادر بذری در فصل بعدی خاطرات خود درباره حضورش در عملیات والفجر چهار می‌گوید. در فصل‌های دوازدهم و سیزدهم هم وی از مر حله دوم عملیات کربلای ۵و از دوستانش و کسانی می‌گوید که به شدت دوست‌داشتن و وابسته‌شان بوده است و همگی در این عملیات به شهادت رسیده‌اند. بذری سپس به تشریح نحوه شهادت برادرانش می‌پردازد. وی از نگرانی اینکه چطور باید موضوع شهادت برادرانش را به خانواده‌اش در بابل اطلاع بدهد سخن می‌گوید و در ادامه عکس‌العمل پدر و مادر و خواهرهایش را بازگو می‌کند.